دپوهنې وزارت
ددار التالیف ریاست

زین نمط هرچه درجهان سخن است
گر یکی گر هزار زان من است
(سنائی)

در بارهٔ یک نسخهٔ قدیم کلیات

حکیم ابوالمجد مجدود سنائی

بقلم استاد خلیل الله [خلیلی]

۱۳۳۸



الحمدلله رب العلمین و الصلوة علی سید الانبیاء و المرسلین

بیست وسه سال پیش هنگامی که از نگارش کتاب احوال وآثار حکیم بزرگوار ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی تغمده الله بغفرانه فارغ شدم بحکم عشقی که از روزگار دراز بسخنان دل انگیز روح پرور امام الغیب وفخر العارفین داشتم پیوسته منتظر بودم که توفیق یاری نماید وبخت مددگاری وروزی فرا رسد که نسخه اصلی کلیات اشعار این متفکر صاحبدل روشنضمیر بدست آید ودر سرزمینی که وی چشم بجهان گشرده وحدیقه معانی را آبیاری نموده ودر آنجا سیر روحانی خویشرا از طریق تحقیق بپایان رسانده . ازآسمانهای ولایت جان بشهپر عشق پرواز نموده درهمان سرزمین شگوفه های اصلی ضمیر واز هار افکار وی منتشر گردد .

اما هرچه آتش شوق تیز ترمیشد جرئت باین اقدام سست تر میگردید زیرا هرآنچه از کتب مطبوع ومخطوط حکیم از نظر میگذشت بر تردد واعجاب نگارنده می افزود ودر صحت انتساب تمام آن اشعار بحکیم

بزرگوار غزنه شك وارتیاب دست میداد. خاصه گاهی چندان تناقض در میان اشعار دیده میشد که حتی کار را بر ارباب تحقیق نیز دشوار میگردانید.

خوشبختانه در سال ۱۳۳۸ شمسی هنگامیکه جناب دکتور علی احمد پوپل وزیر کار آگاه معارف خواست کتب مخطوط موزه کابل در غرفه جداگانه انتقال یابد و آن گنجینه بی بها که از اخایر ذخایر است به ترتیب نیك در معرض مطالعه ارباب ذوق گذاشته شود.

جناب گویای اعتمادی و مولوی عبدالقدیر خان شهاب و این بنده موظف گردیدیم که علی العجاله یك فهرست ابتدائی از کتب موزیم ترتیب دهیم. در میان این نسخ نفیس نسختی از کلیات حکیم سنائی بچشم خورد که میتوان گفت قدیمترین و صحیح ترین کتابیست که تا اکنون از زادگاه آن افتخار صاحبدلان افغانی و پدر سخن سرایان عرفانی بدست افتاده و آنرا میتوان مورد اعتماد قرار داد و از هرگونه تصرفات نابجا و الحاقات کاتبان محفوظ دانست.

این نسخه در این اواخر بامر وزیر معارف ابتیاع شده و در کتبخانه موزیم کابل محفوظ گردیده است.

(ماهیت کتاب)

کاغذ :- قدیمی و از کثرت استعمال مشرف باندراس

خصوصیات رسم الخط :-

(۱) حرف (که) گاهی به شکل (کی) وبجای (کی) وجای (ك). و به ندرت به شکل (که) نگاشته شده.

درگاف های فارسی همه‌جا به‌شکل کاف عربی یك کشش گذاشته‌شده.

(۲)(پ) همیشه با یك نقطه نوشته شده وحرف (بای) عربی گاهی به (واو) بدل شده مانند کلمه بیخ که ویخ نگارش یافته.

(۳) (چ) درجیم فارسی پیوسته یك نقطه گذاشته شده.
مثل جین ـ جرخ ـ گرجه ـ کافر بجه ـ

همچنین (چو ـ آدات تشبیه) هرجاکه قبل از (تو) ضمیر مخاطب واحد منفصل آمده (جتو) نگاشته شده.

(٤) دال مهمله : ـ خواه ما قبل این حرف. حرف علت ساکن است یاغیر آن درهمه حال بدون نقطه نوشته شده ـ این جاست که خوانندهٔ در قدامت رسم الخط کتاب به تشویش می افتد زیرا درقدیم دالات مهمله را مانند ذالات معجمه با نقطه مینوشتند اما باید دانست که درغزنه وبلخ درقدیم نیز این رسم معمول نبود ودالات مهمله را همان مهمله (بی نقطه) می نگاشتند (۱)

(٥) الف های ممدود. ـ گاهی بدون علامت مد وگاهی با علامت مد نوشته شده.

(٦) جای درریشه بعض کلمات تغیر رخ داده مثلاً سخن (سخون) نوشته‌شده با وجود آنکه ضرورت وزن درآن احساس نمیشود. مثلاً

کانك گوید زمدح اوسخونی چون صدف پرگهر کند دهنی

وکلمه قلزم قرزم نگاشته شده (۲)

---

(۱) رجوع شود به کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تالیف شمس قیس رازی

(۲) بعضی که با ین کلمه برخورده اند گمان کرده اند قرزم صحیح نیست اما قرزم نیز درست است وفرهنگ نگاران ضبط کرده اند.

(۷) در کلمات مختوم به(ها) در حال خطاب روبروی ها همزه کجك گذاشته شده :

مثلاً گربگوئی عاشقی باما هم از یك خانه
با همه کس آشنا با ما چرا بیگا نه

(۸) ژ : ـ این حرف همه جا بایك نقطه نگاشته شده .

بردم ما رآمدم تا که بپای زان جو کـزدم‌دست برسر مانده‌ام

(۹) کلمه زهی :ـ اکثر این کلمه (زه ای) نوشته شده .

زه ای بشت و پناه هردوعالم سروسالار فرزندان آدم

(۱۰) های غیر ملفوظ در «کلمات چه ـ که» ـ این ها در حال اتصال به کلمه ماقبل غالباً حذف گردیده و «آنچه ـ آنکه ـ چنانکه» آنچ. آنك جنانج نوشته‌شده.

(ترتیب کتاب)

(۱) دیباچه منثور حدیقة الحقیقه .

(۲) فهرست ابواب حدیقة الحقیقه .

(۳) متن حدیقة الحقیقه.

(٤) مثنوی سیر العباد .

(٥) مثنوی کارنامه بلخ .

(٦) مثنوی تحریمة القلم .

(۷) دیباچه دیوان .

(۸) دیوان قصاید ـ غزلیات ـ مقطعات ـ رباعیات .

(تزئینات)

هیچ تزئین در کتاب بکار برده نشده ـ عنوان ها تا نیمه کتاب حدیقة الحقیقه باشنگرف وبقیه با مرکب نوشته شده قدری جلی تراز متن .

در چند صفحه از اول حدیقه بارنگ سبز جدول کشیده شده و آنهم مستحدث است .

خط در کمال پختگی وزیبائی وخوانائیست .

درهر صفحه حد اوسط (۲۵) سطر میباشد وهر سطر مشتمل بردو مصرع است طول صفحات (۱۵) انچ ـ عرض (۱۰) انچ .

دیباچهٔ منثور حدیقه

این دیباچه در هفت صفحه میباشد متاسفانه صفحه اول و دوم وسوم پسان نوشته و الصاق شده است کسیکه این صفحات را استنساخ کرده با وجود شیوائی خط . خطا های فاحش نموده خوشبختانه چار صفحه دیگر که بخط کاتب اصلی است ومطالب مهمه نیز در همین قسمت است سلامت مانده است .

نا گفته نماند که در آغاز اکثر نسخه های مطبوع و غیر مطبوع حدیقه الحقیقه دیباچه منثوری موجود است که آنرا همه از محمد بن علی الرقاء یا رفا یا رقام پنداشته اند (۱)

بدان جهت که محمد بن علی نام خود را چند جا در آن آورده و این دیباچه با این همه تطویل و تفصیل البته از محمد بن علی شناخته میشود .

اما از دیباچه نسخه موجود پیدا ست که اول حکیم خود دیباچه حدیقه را نگا شته و آنگاه محمد بن علی شاگرد وی بران

---

(۱) تنها عبد اللطیف عباسی مدون و شارح حدیقة الحقیقه از این دیباچه ذکرنکرده نه در حدیقه و نه در شرح آن. وبجای آن دیباچه ئی راکه در آغاز قصائد وغزلیات آورده .

دیباچه تطویل و تذییل نموده چنانچه خودش در متن دیباچه یکجا باین مطلب تصریح میکند و میگوید . ـ

(مراد این ضعیف بیچاره محمد بن علی الرفا از جمع کردن دیباچه)
(این کتاب و تشبیب و تطویل این اصل و تذنیب و ترتیب این فصل آن بوده)
. . . . الی اخیر .

گویا محمد بن علی دیباچه حکیم را مورد استفاده قرار داده بلکه عبارات آنرا طابق النعل بالنعل در دیباچه خود آورده و بران عباراتی از خود افزوده و منتها آنجا که حکیم نام خودرا بصیغه متکلم بیاورده وی آنرا صیغه غایب کرده است .

بعقیده بنده شاید این بدان جهت بوده است تا بتواند در فضایل حکیم بشرح سخن راند وحق اوستادی و علومقام او را بجا آرد

اینك برای آنکه مطلب روشن گردد ـ عبارات هر دو دیباچه را در این جا می آوریم

(سبب تألیف حدیقه)

نسخه مخطوطه موزیم کابل

روزی من که مجدود بن آدم سنائیم در عجایب عالم نگاه کردم. که چون جبار ذوالجلال جلت عظمته و علت کلمته خواهد . این جهان پیرمنافق را جوانی موافق گرداند بنده ئی را پیدا آرد که بی تربیت پدرو بی تقویت مادر و بی تعمیم و ارشادو بی تعلیم اوستاد اورا حقایق بین و دقایق دان گرداند و این نه بکسب خاق بل به فضل وعطای حق باشد که بی گوشمال معلم و بی تعریك موءدب عالمی گردد و بی مشقت ، مجاهدت حقیقت یابد این همه گل بیخار است و مل بی خمار ، صدهزار ان درنا سفته

وگل نوشگفته به خزینه وبوستان دوستان می فرستد همشهریان اگرچه اورا بیشتر دانند وکمتر نه، بحقیقت شناخته اند که از زین معانی بی خبر بوده است واز زین مبانی بی اثر همه فرارش از باطل باشد وهمه قرارش بارادهٔ حق.

کما قیل

لیس من الله بمستنکر

ان یجمع العالم فی واحد

چون دانستم که مرا در اجل تأخیری نخواهد بود خواستم در امل تاریخی گذارم که تا قیامت ساحت علماء وعقلاء وعشاق آفاق واهل صفه صفا وارباب عهد ووفاء وشعراء اگرچه جهان نتوانند از آن گویند زیرا کتابی که انشاء کرده ام هیچ نقش نفسی را بی روح و هیچ جانی را بی شربت فتوح رها نکرده ام.

نسخه های مطبوع وغیر مطبوع

روزی من که محمد بن علی رقاام در عجایب عالم نگرستم که چون جبار عالم ذوالجلال تعالی و تقدس خواهد که این عالم پیر منافق را جوانی موافق گرداند واز زین روزگار مقید احمق شبانی حاذق بیرون آرد.

بنده ئی را پیدا کند که بی تربیت وتنقیت وتقویت خلایق. حقایق بین ودقایق دان گردد واین نه بکسب و صنع خلق باشد بلکه بفضل وعطای حق باشد که بی گوشمال معلمی وموءدبی عالمی وادیبی گردد وبی قفای روزگار طبیبی وحبیبی شود بی مشقت مجاهدت، مشاهدت یابد و بی زحمت خیالی رحمت جمالی بیند. بی تربیت به تزکیت رسد.

(ادبنی ربی) این باشد که این همه گل بی خارند ومل بی خمارند عقل را از عقیله ء فنا می رهانند وقبای بقا همی پوشانند،

وتاج خلت برسر عشق می نهند. مشکل عالم بدو حل میشود وصد هزار

درنا سفته وگل ناشگفته از گلستان غیب ببوستان دوستان می‌فرستند. در هرحرکتی ازوی برکتی باشدودرهرحکمی حکمتی. ودرهرعملی علمی نمایدودر هراشارتی بشارتی ازحقیقت که اهل عصر از آن بی‌خبر بوده باشند وازان اثر بی بصر

سید کاینات. در یوزه این حدیث بدین عبارت آموخت که. (ارنا حقایق الاشیاء کماهی) وچنین شخصی که ابن اسباب جبلت وی بود آن عزیزی باشد که باطنش گنج خانه رازگردد وظاهرش زرادخانه نیاز، نه این خارستانرا مقرقرار داند ونه آن نگارستان مفرفرار ـ همه قرارش باخود باشد وهمه فرارش با دوست. این روزگار یتیم گشت از چنین عالمی حکیمی وآن خواجه روزگار بود حکیم العصر. ملك الـكلام محقق الانام ـ سلطان البیان ـ حجة الایمان شمس العارفین ـ بدر المحقیقن........ ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی رحمة الله علیه.

لیس علی الله بمستنکر.......

(تاریخ رفتن حکیم بدربار بهرام شاه)

در دیباچه حدیقة الحقیقه پس ازین فصل داستان خواهش بهرام شاه غزنوی از حکیم واستنکاف حکیم مذکور شده.

نکته‌مهم این است: ـ که در دیباچه نسخه مخطوطه تاریخ روز وماه وسال رفتن حکیم بدربار بهرام شاه ثبت ومذکوراست ودردیباچه محمد بن علی رقام این تاریخ ثبت ومعین نشده وبدین جهت این تاریخ از نگاه تذکره نگاران مخفی مانده.

چون دانستم کی مرا در اجل تاخیری نخواهد بود خواستم تا در تامل تاریخی کردم کی تا تمام
ساعت علما و عقلا و عشاق انات و اهل صفه صفا و ارباب عهد و وفا قوت
دل ایشان از ان جویند و حکما و شعرا اگرچه چنان نتوانند دانست گویند زیرا کی
کتاب کی انشا کرده ام هیچ نقش نفسی را بی روح و هیچ جام جانی را بی شربت فتوح
رها نکرده ام ادرک الناس علی دین ملوکهم چون سلطان عالم این پادشاه بزرگ
روی نبی خلق عیسی دم موسی قدم سلطان الخلق و برهان الحق محرز ممالک الدنیا
و مظهر کلمة الله العلیا شهنشاه المعظم ابو المظفر بهرامشاه اعز الله انصاره
و عمر بالعدل بلاده بر کمال همتی کی مرا در همت می داشت وقوف یافت و بدیدهٔ سر
باطن احوال مرا می شناخت رای صایب چنان خواست تا بنظاره جمال این بنده
را مثال فرمود در شب پنجشنبه سال بر پانصد و بیست و هفت هلالی که او را
از کارگاه مجاهدت بارگاه مشاهدت ارند تا از پایگاه خدمت بدستگاه حشمت
رسد و در سلک خدم منخرط و منتظم شود و بغبار بساط همیون یا منجمل گردد
چون نام من بنده را از دیوان عوام درجریدهٔ خواص ثبت فرمود من در خویشتن
سای یار این سپاس دیده جهان دیده بداشتیم و این منت را عزت عقل دیده جان

اینك متن هر دو نسخه :ـ

نسخه مخطوطه موزیم کابل نگارش حکیم :ـچون سلطان عالم . این پادشاه پری روی نبی خلق عیسی دم موسی قدم ـ سلطان الخلق و برهان الحق محرز ممالك الدنیا ـ ومظهر کلمة الله العلیاء شهنشاه معظم ـ ابوالمظفر بهرام شاه اعزالله انصاره وعمر بالعدل بلاده بر کمال فهمی که مرا در هم میداشت وقوف یافت ـ وبدیده سرباطن احوال مرا می شناخت ـ رأی صایب چنان خواست تابظاهر چالاکی من بنده را بیند ـ مثال فرمود در شب پنجشنبه سال بر پانصدو بیست وهفت (۵۲۷) هلالی که اورا ازکارگاه مجاهدت ببارگاه مشاهدت آرند تااز پایگاه خدمت بدستگاه حشمت رسد و درسلك خدم منخرط ومنتظم شود وبه غبار بساط میمون مامتجمل گردد .

چون نام من بنده را ازدیوان عوام درجریده خواص ثبت فرمود . (........ یك سطر مطموس شده) .

چون در خلوت تشریف مجاورت یافتم پیش آن آسمان احسان زمین ایوان بوس دادم وگفتم زندگانی پادشاه عالم ملك اسلام درنفاذ امروحصول مأمول درهر دوجهان درازباد . بنده هرگز طعم طمع نیافته است وآواز آن بگوش هوش اونرسیده با عشق د لبازی وبا صدق دم سازی دارد ـ چهل کم یکسال است تا قناعت راپیشه وتقوی رااندیشه وبی طمعی را توشه ساخته وگوشه گرفته است هرچند این کرامتی بس بزرگ وتربیتی بی نهایت است اما بنده این تجمل را تحمل نتوا ندکرد وشکروسپاس این تفضل را بمحل نتوان شناخت .

کما قیل

ما کلف الله نفساً فوق طاقتها

ولا تجود ید آ الا بما تجد

تا سنائی کیست کاید بر درت

....

سایر نسخ نگارش محمدبن‌علی ر فا :-چون سلطان عالم ، ملک‌ملک‌سیما ، سماقد ر سنارفعت ، پری ر وی- نبی خاق ، عیسی دم‌موسی‌شو ق ، آدمی صفو ت-نو حی دعوت ؛ا براهیمی خلت - یعقو بی کمال - یوسفی جمال- سلیما نی د ولت - د اود ی نعمت - مصطفو ی خلق سلطان خاق - برها ن حق - شها ب سما ء د ارا لخلا فه نصا ب ا لعدل وا لرأ فه یمین الدوله وامین الماه - شهنشاه بهرام شاه خلدا لله ملکه برکما ل فهم وی و از صفای صفوت وی وقوف داشت وبدیده سر باطن وی میدید- خواست تابدیده ظاهر چالا کی وی بیند مثا ل داد تا وی را از کا رگا ه مجا هد ت ببار گاه مشاهدت آ رند تا از پایگا ه خد مت به پیشگا ه حشمت ر سد وا ز میدان ستایش بایوان بخشایش خرامد ونامش ازدیوان عوام بجریده‌خواص ثبت کنند وچنانکه بصفوت ملکی است بصورت ملکی گردد .

آ ن خود شناس پاس این نعمت بدیده جهاندیده بداشت ومنت منت این رتبت بجان جا ن برد اشت آ ن جام لطف نوش کرد وزمین خد مت بوس کرد وگفت :

این خادم خرس حرص برخویشتن چیر نکردست طعم طمع نچشیدست وآواز آرزو در گوش هوش نگذاشتست الر باعیه :

درویش نیم اگرچه کم می کوشم
دیوانه نیم اگر چه گم شد هو شم
گربی برگی بمرگ مالد گوشم
آزا دی را به بندگی نفروشم

مسرور غرض ومغرو رعوض نبود ه ام،
با عشق د مسازی‌دارم وباصدق‌دل‌زاری

اینک مدت چهل سال است تا قناعت توشهء من بودست و فقر پیشهء من.

حرص و شهوت خرا جگان را شاه و ما را بنده اند
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری

هرچند این کرامتی بس بزرگست و تربیتی بی نهایت و موهبتی بی غایت

اما خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضل را نتواند ساخت.

ما کلف الله نفساً فوق طاقتها
ولا تجود یداً الا بما تجد
تا سنائی کیست کاید بر درت

سبب تألیف کتاب حدیقه

آنگاه چند سطر در وصف دربار غزنه و حشمت بهرامشاه نگاشته شده و پس از آن در مورد تألیف کتاب حدیقة الحقیقه در نسخه مخطوط چنین نگاشته شده

«بنده شکرانهء این موهبت را مجموعی انشاء کرد که از روزگار آدم تا نوبت او هیچ کس کتابی برین نسق نساخت و آنرا (الحدیقه فی الحقیقه) و (الشریعه فی الطریقه) بتازی و (فخری نامه) بپارسی نام نهاد»

این قضیه در نسخ مطبوع که بنام محمد علی رفا ثبت گردیده چنین است.

«شکرانهء این تربیت را فخری نامه ئی آورد و آغاز کرد. سنائی آبادی که از روزگار آدم تا روزگار او کسی کتابی برین نسق ننهاده و نساخته بود که مایهء جهانیست و پیرایهء عالمی و آنرا (حدیقة الحقیقه) و (شریعة الطریقه) نام کرد».

(داستان سرقت اوراق کتاب حدیقة الحقیقه)

تنی چند از تذکره نگاران بر آنند :- که حکیم پیش از اتمام کتاب حدیقة الحقیقه هدف سهام طعن و ملامت علماء و فقهاء غزنه که سنیان متعصب بودند قرار یافت و حتی او را تکفیر کردند.

وبدین جهت حکیم کتاب خود را در مدینه‌السلام بغداد نزد برهان الدین معروف به (بریانکر) فرستاد و وی پس از مطالعهء کتاب . حکیم را تبرئه نمود و در طهارت معتقدات حکیم ، مکتوبی بحضرت غزنه فرستاد ، چنانچه در خواتیم بعض نسخ حدیقة الحقیقه نامهء منظومی نیز در این باب بحکیم نسبت داده شده و ثبت گردیده .

باید دانست که این داستان را غالباً برای اول بار دولت‌شاه در تذکره خود بیاورده - اما دولت شاه تنها اینقدر مینویسد (باوجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را به بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد .)

عوفی که قبل از دولت شاه میباشد و از حکیم به تفصیل سخن رانده ومولنا نورالدین عبدالرحمن جامی در تذکره شریفهٔ نفحات الانس که از حکیم به تفصیل ذکر کرده این داستان را ذکر نکرده اند .

تذکره نگاران دیگر تعصب علمای سنی غزنی را بر سخنان دولت شاه افزوده و حتی هدایت و موءلف مجالس الموءمنین در این مورد غلو نموده و سخن را بمبالغه کشانده اند .

شگفت این جاست که در دیباچهء نسخ موجودهء مخطوط موزهء کابل ودر دیباچهء محمد بن علی رقاکه در نسخ مطبوع و غیر مطبوع ثبت است به تعصب سنیان غزنه و این حرف مجعول اشاره مختصری نشده - بلکه در ین

کتاب که هر کلمتی از آن نمودار هزار دار القرار بود بر سبیل خیر را شستر ادبر کرده‌اند
از سیاست السارق و السارقة عاقل جاهلی یا از ارباب دل که محرر کرد اند نه خود
در بیمارستان خوف مانده کی الخاین خایف خواستند تا از روی حسد این مجموع را
متفرق کردانند کلا و حاشا یرید الحاسدون لیطفوا و یابی الله الا ان یتمه
قدح سوی مروان سوسن سری کل و از اجزا سرکل تا یک کشت این غم دل یا امیر سید
مجد السادة محمد بن ابراهیم بن طاهر الحسینی ادام الله شرفه و سیادته بار گفتم
از در رسم نامه جد خویش و شناسائی جد خویش و رزش حوادث شد بیگانه خویش از آنک در چند
عزیز از در رفع قدم تر و سریع قلم تر نموست تا آن اجزا از دست مشتی ناسزا با حصول اجزا
باز گیرد و بنده رساند آن سلاله نبوت مروت کرد و اجزای مسروقه از آن
ناکسان بستد و بنده باز رسانید ای کسی که از خرد بدوست بحرمت کند و دیده دید
خویش از راه بردارد و از بادیه نفس بگریزد و روح را دل پرواز آرد و در وصال
کربد و علت سودا را دفع کند و از نشانه مرا بگرداند تا بخود مرده و بدل زنده گردد
ناگاه حرقه وحشی از بدن کلش پاره پاره می‌کند و گاه در تتابع تمامه کی زراق بیامه

هر دو دیباچه قضیه بگونهٔ دیگر آمده و آن اینست که: جماعتی از حاسدان (نه علمای سنی غزنه) خواستند از روی حسد (نه تعصب و اختلاف مذهبی) کتاب حدیقة الحقیقه را متفرق گردانند و بدین جهت جزئی چند از آن را دزدیدند، تفاوتی که بر سر این اصل مسلم میان هر دو دیباچه مشاهده میشود این است که در دیباچهٔ مخطوط محفوظهٔ موزهٔ کابل از قول حکیم نگاشته شده است، که (چون اجزای حدیقة الحقیقه را حاسدان سرقت کردند من به محمد بن طاهر بن ابراهیم حسینی که از رفیع قدمان و سریع قلمان و بزرگان غزنه بود شکایت بردم و وی اجزای مسروقه را از حاسدان باز گرفته بمن سپرد) و در دیباچهٔ محمد بن علی رقا ذکر سرقت بتصریح آمده اما از محمد بن طاهر حسینی نام برده نشده.

اینست عبارت هر دو دیباچه: -

دیباچه نسخه مخطوطه موزه کابل

در اثنای انشای آن جماعتی کوتاه اندیشه، غول پیشه — زیر تیشه که، سرمایه عقل و پایگاه فضل نداشتند از دایه خرد سیر شیر نخورده میوه آرزو طلبیدن کردند و مار وار بی پشتی بشکم خزیدن، و آن موسوس که در سیصد و شصت رگ ایشان است اسپ کذب در جولان داشت در میان دزدان پنهان و بنده فریاد میکرد که (و لا تقربا هذه الشجره) ای گرفتاران! لقمه در حکمت لقمان میا و یزید وای کو فتکان خرقه از مخراق لعنت بپرهیزید با هوای شیطان بس نیامدند و (کل ممنوع متبوع) در راه هوا اقتدا بحوا کردند و بی فرمان جزوی چند از این کتاب که هر حکمتی از آن نمودار هزار دار القرار بود بر سبیل ختم

و استسرا ر بر گر فتند ا ز سیا ست (ا لسا رق وا لسا ر قة) غا فل جما عتی
ر اا زا ر با ب د ل ر نجو ر گر د ا نیذ ند (یر یدا لحا سد و ن لیطفئو ا
نو ر الله و یا بی الله ا لا ا ن یتمه)

قد ح سو ی مل و آ ن سو سن سو ی گل و آ ن ا جز ا سو ی کل مایل
گشت ا ین غم د ل با ا میر سید مجد ا لسا د ه محمد بن ا بر هیم بن طا هر
ا لحسینی ا د ا م الله شر فه و سیا د ته با ز گفتم آ ن د ر همنا می جد خو یش
و شنا سا ی حد خو یش د ر پیش حو ا د ث ، سد بیگا نه و خو یش ا ز
آ نکه د ر حضر ت غز نین ا زور فیع قد م تر و سر یع قلم تر همو ست .

(د یبا چه محمد بن علی ر قا م)

جما عتی مختصر بی بصر . ز یر تیشه غو ل پیشه که سر ما یه عقل و
پیرا یه بصر نداشتند و ا زدا یه‌علم‌سیرشیر نبود ندمیوه آ رز وطابیدن گر فتند.

ما ر وا ر گر د بهشت د ل ا و بر ا مد ند و آ ن مو سو سی که‌د ر سیصد
و شصت ر گ ا یشا ن سیصد و شصت ر اه‌دا رد که ا ن ا لشیطا ن یجری
فی عر وق ا حد کم مجری ا لد م) بحکم و سو سه د ر میا ن در و ن د ل
ا یشا ن پنها ن شد ه و آ ن عز یز میگفت (و لا تقر با هذه ا لشجر ه) ا ی بی
حکمتا ن د ر حکمت لقما ن میا و یز ید و ا ی گر فتگا ن ا ز مخر ا ق لعنت
بپر هیز ید ـــ ا یشا ن با هو ا ی خو یش بر نیا مد ند که : (کل ممنوع مطبوع)
د ر آ مد ند و ا و ل اقتدا ء بهوا کر د ند و بی فر ما ن جز و ی چند که هر
کلمه‌از آ ن کل‌عالم‌و کل‌روزگار بودبر داشتندوا زسیاستا ین‌فرمان غا فل‌که.

(و السا رق و ا لسا رقة فا قطعو ا ا ید یهما) جما عتی ا زا ر با ب
د ل ر ا ر نجو ر و مهجو ر کر د ند وخود د ر بیما رستا ن خوف بماندند
که (ا لخا ئن خا ئف)خو استند که ا ز ر و ی حسدا ین‌کتا برا متفرق کنندکه

که (یریدون لیطفئو نور الله بافواههم والله متم نوره.)

روح آن عزیز در جوش آمد و نفسش در خروش. که بدین نقص رضا دادند که متنبی همی گوید.

(ولم ارفی عیوب الناس شیء

کنقص القادرین علی التمام

و چون روزگار چیزی از پیش برداشت از پی آن رفتن بی خردی باشد آنچه گفته بود.

قرب ده هزار بیت مسوده به بغداد فرستاد...

چنانچه از عبارات هر دو دیباچه بطور وضوح برمی آید جمعی از ارباب حسد نه فقهای اهل سنت که حکیم نیز پیرو ایشان بود اوراق حدیقة الحقیقه را دزدیده بودند و محمد بن ابراهیم بخواهش حکیم آن اوراق را از ایشان باز گرفته بحکیم مسترد نموده است.

نظیر این واقعه چند سال قبل از واقعه سرقت اوراق حدیقة الحقیقه درمورد یکی از عرفای هموطن حکیم علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی (مشهور به داتا گنج بخش) مؤلف کتاب نفیس کشف المحجوب نیز اتفاق افتاده بود.

چنانچه وی در دیباچه کشف المحجوب خود ازین حال شکایت کند و گوید:

(مرا این حادثه افتاد بدو بار - یکی آنکه دیوان شعرم یکی بخواست

وباز گرفت واصل نسخه جزآن نبود آن جمله بگردانید ونام من از سرآن بیفگند . ورنج من ضائع گردانید.

دیگر کتابی تألیف کردم اندر طریق تصوف ، عمرها الله نام آن (منهاج الدین) یکی از مدعیان رکیك . که کرای گفتار نام اونکند نام من از سرآن پاك کرد وبه نزدیك عوام چنان نمود که آن وی کرده است .»

(اختتام کتاب حدیقة الحقیقه وتاریخ آن)

ازدیباچه مخطوطه حدیقة الحقیقه برمی آید : که چون اجزای متفرقه حدیقه را آن مهترزاده (محمدبن ابراهیم) ازحاسدان بازستدو بحکیم سنائی سپرد.

حکیم اراده کرد آنرا نظمی وترتیبی دهد وباین کار دست برداماهمین که باین بیت رسید .

اینك اقلیم بیم و امید است　　خود یکی روزه راه‌خورشید است

مریض گردید وتب بروی عارض شد واز گفتن ونوشتن بازماند وپس ازیکروز حدیقه را ناتمام رها کرده چشم ازجهان بست .

اما از دیباچه محمد بن علی رقا بر می آید که حکیم در ده هزار بیت حدیقه را تدوین نمود وبه بغداد نزد برهان الدین فرستاد وآنچه در دست او بماند چند قسمت داد وخود جان بجان آفرین سپرد . ومحمد بن علی حدیقة الحقیقه را یکبار درپنجهزار بیت بحکم بهرام شاه تدوین نمود وبوی تقدیم داشت وبموقع احمادافتاد ـ وباردیگر اجزای متفرقه را از هر جا گرد آورد وبر اساس آن حدیقه را تدوین نمود و تبویب کرد وفصول واصول هرباب را باسمی مسمی گردانید

باین ترتیب گویا یك نسخه از حدیقة الحقیقه آنست که حکیم سنائی به بغداد فرستاده ـ و نسخه دیگررا در پنجهزار بیت محمد بن علی رقام بحکم

بهرام شاه ترتیب کرده ونسخه سوم آنکه محمد بن علی رقا از هرجا گرد آورده واجزای متفرقه را تدوین نموده وحدیقه را تکمیل کرده است .

وهمین کار سبب گردیده که نساخان هریك درهروقت موقع یافته بذوق ومشرب خود دراین کتاب چیزها افزوده وتصرفات بیجا کرده اند واین همه اقوال متناقض را درحدیقه گنجانیده وبحکیم ربانی سنائی غزنوی نسبت داده اند .

امیدوارم هنگامی که حدیقة الحقیقه از روی این نسخه بطبع برسد آنجا درین باب به‌تفصیل سخن گوئیم .

«تأریخ وفات حکیم سنائی»

درسال وفات حکیم غزنوی اختلاف زیاد موجود است وهنوز سال وفات وی بصورت قطع معلوم ومعین نشده .

تذکره نگاران ـ هریك سالی را معین نموده اند برخی (۵۲۵) وبرخی (۵۳۵) وبرخی (۵۴۵) ودریك جنگ خطی که‌مدرس رضوی ازآن نام‌برده (۵۲۹) ثبت شده است ونگارنده در رساله احوال وآثار حکیم سنائی آن ارقام را ثبت نموده ام . (۱)

در سنگ مزار حکیم (۵۲۵) ضبط شده اما این سنگ که سال

---

(۱) بعضی نیز وفات حکیم را بعد از سال ۵۴۵ تعین کرده اند دولت شاه در تذکره (۵۷٦) وهدایت در مجمع الفصحا(۵۹۰) تعین کرده که‌مسلماً حکیم درین سنوات درقید حیات نبود .

وفات دران قید شده بسیار بعد از وفات سنائی نوشته شده وبدان اعتماد نمیتوان کرد (۱)

محقق مرحوم ایرانی میرزا محمد قزوینی که از علمای معاصر بود سال وفات حکیم را اول (۵۴۵) قید نموده و سپس از آن نکول نموده و بقول محمد بن علی رقا استنادکرده و سال وفات حکیم را (۵۲۵) مقرر داشته است .

جناب مدرس رضوی دانشمند معاصر ایرانی که واقعاً در طبع آثار حکیم و تحقیق در شرح احوال او رنج فراوان برده سال وفات حکیم بزرگوار ما را (۵۳۵) تخمین کرده است

دردیباچه منسوب به محمدبن علی رقا سال وفات حکیم (۵۲۵) ثبت شده .

امادر دیباچه نسخه مخطوطه موزه کابل سال وفات حکیم صریحاً (۵۲۹) قید گردیده است و تاریخ روز ماه و محل رحلت در هر دو دیباچه موافق هم میباشد .

این است عبارت آنها

در آخر دیباچه مخطوطه بخط همان کاتب که دیباچه بقلم او ست چنین نوشته شده :

---

(۱) بر مزار حکیم از قدیم دو پارچه سنگ میباشد یکی . بشکل مسنم کوچک برسم الخط عصر اواخر غزنویان که در آن تنها نام حکیم در سه چار کلمه مختصر نوشته شده دوم سنگ هموار که سنگ اولی بران ایستاده است و رسم الخط و اسلوب نگارش آن با رسم الخط و اسلوب نگارش دوره غزنویان متفاوتست و یکقطعه از گلستان سعدی دران نوشته شده واین سنگ بسیار بعد از روزگار سنائیست،

(و بعد از انشاء این کتاب از دنیا برفت. شب یکشنبه - یاز دهم ماه شعبان سال بر بانصد و بیست و نه هلالی - در شهر غزنی به محلت نوآباد. در خانه عایشه نیکو و این دیباچه بامِلای او نبشته شد در حال ایشان این کلمات مجموع بود دیگر شب فرمان یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة والصلوت علی رسوله محمد وآله اجمعین

در آخر دیباچه منسوب به محمد بن علی رقا. (این دیباچه مجدود بن آدم السنائی الغزنوی تغمده الله برحمته ورضوانه — املا کرد و حال آن بود که در تب بود و امیر سید فضل بن طاهر الحسینی بنوشت از بامداد روز یکشنبه یاز دهم ماه شعبان — سال پانصد و بیست و پنج از هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله

چون نماز شام بگذارد آخرترین سخنی که بگفت این بود (کرم تو حکیم من بس و خالی کردیکوی نوآباد - در خانه عایشه نیکو)

نا گفته نماند. را این سخن که محمد بن علی رقا نوشته که حکیم جمله (کرم تو حکیم من بس) رادردقایق آخر حیات گفته است نیز مورد تأمل است زیرا بقول مولنا جلال الدین بلخی قدس الله سره الغزیز سنائی در لمحات واپسین این بیت زیر لب میگفت.

باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست- در سخن معنی ودر معنی سخن

در آخر حدیقه الحقیقه در نسخه مخطوط ذکری از تاریخ اختتام کتاب حدیقه نیامده و این بیت از اختتام ثبت شده: -

اینکه اقلیم بیم و امید است،

خود یکی روزه راه خورشید است.

و پس از آن این عنوان و بیت ذکر شد :-

(بعضی از ین ابیات به تفاریق آمده است اما این جا لایق بود)

حسب حال آنکه دیو آزمرا | داشت یك چند در نیاز مرا
جاه خرسند یم جمال نمود | جمع و منع وطمع و بال نمود
تا شدم در طلاب مال ملول | از جهان وجهانیان معزول
کرد چون دولتم خرد تلقین | کردم این نامه بدیع آئین
بخدای ار بزیر چرخ کبود | چون منی هست وبود وخواهدبود
کردم از خاطری زگوهر پر | دامن آخر الزمان پر در

دان فسانه حدیث چرخ کبود
سر افسانه هر چه بود نبود
(اختلاف کتاب موجوده باسایر نسخ)

تعجب این جاست که بسا ابیات حتی چندین بیت که تحت فصول و ابواب جداگانه در نسخ دیگر آمده در ین نسخه دیده نمیشود.

مثلاً داستان حرب جمل و حرب صفین که پس از ستایش جناب خلیفه را بع حضرت سیدنا علی کرم الله وجهه در غالب نسخه هاست در این نسخه نیست.

و مثلاً نظیر این بیت که در آخر ستایش سیدنا عثمان در اکثر نسخه ها موجود است در این نسخه نمیبا شد.

در مدیحش مدایح مطلق | زهق الباطل است وجاء الحق (۱)

---

(۱) عبداللطیف عباسی شارح ومدون حدیقه الحقیقه بدین نکته ملتفت بوده وبا وجود آنکه این بیت ها را در شرح حدیقه نقل کرده این بیت هارا از سنائی ندانسته است در آخر داستان حرب جمل چنین مینویسد.
پس بحکم عقل ونقل که کتب معتبره سیر مثل روضة الاحباب وغیره بآن ناطق است ثابت ومحقق شدکه این داستان وما یتعلق بها درین کتاب الحاقیست واز حکیم نیست) شرح حدیقه صفحه ۵۰۲

کر سنائی منتخب کردد باتش نی کمان   زین مناقب رشته کرد ای برادر لولوی تر

المدحیات

این قصیده در مدح سلطان بنی ادم مالک رقاب الامم سید ملوک عرب و عجم
یمین الدولة وامین الملة ابو المظفر بهرامشاه بن مسعود گفت بحضرت غزنین

ای خنده زنان بوس تو بر تنگ شکر بر   وای طعنه کنان نوش تو بر رنگ گهر بر
جان تو که باشد ز در خنده او باش   کر خنده شیرینت بخندد لب شکر بر
بر مردمک دیده عشاق زنی گام   هر که کی ملک وار خرامی بنکدد بر
نظارکیان رخ دیبای تو بر راه   افتاده چو زلف سیهت یک بدگر بر
تو بوسه همی بارے زان لعل شکر بار   در بوسه جدا دیده وجانها با ثر بر
آمیخته صورت کر خوبان بر فتنه   از نطق دهان تو عیان را بخبر بر
بنشانده بخواری خرد و عافیتی را   زنجیر دل آویز تو چون حلقه بدر بر
ای زلف تو از اتش رخسار تو بر تاب   من فتنه بران تافته و تافته کر بر
دیوانه بسی دارد در هر شکن و پیچ   آن سلسله مشک تو بر طرف کمر بر
یارب کی همی تا چه بلا بارد هر دم   ای جان بدر زلف تو بر جان بدر بر

عنوان های مطول عربی که در آغاز هر فصل در نسخه های دیگر دیده میشود درین نسخه بآن همه تطویل نیست و عنوان فصول در کمال اختصار است.

(مثنوی سیرالعباد الی المعاد)

بعد از کتاب حدیقه الحقیقه مثنوی سیرالعباد الی المعاد نوشته‌شده وبااین بیت آغاز میشود:

مرحبا ای برید سلطان وش ای ترا تخت آب و تاج آتش

این مثنوی نیز با دو نسخه معتبرسیرالعباد که در دسترس نگارنده بود مقابله شد درکلمات وتقدیم وتاء خیر ابیات تفاوت‌های زیاد دارد مثلاً بیت بالا در نسخه های دیگر چنین است.

مرحبا ای برید سلطان وش تختت از آب وتاجت از آتش

اما در تعداد ابیات ومطالب عمده تفاوت ندارد.

درشرح سیرالعباد که در یکی از کتبخانه های استانبول موجود میباشد وشارح نام خود را در آن ثبت نکرده اما چون تاریخ کتابت آن (٦٨٤) است لابد تألیف کتاب درقریب ترین وقتی بعصر سنائی بعمل آمده و بهترین کتاب درین مورد است (٢٧) بیت از اول ویك فصل کامل از آخر ندارد.

آغاز شرح با این بیت میشود: دانکه درساحهء سرای کهن

انجام شرح با این بیت است چون تهی شد زمن مشیمهء کن

گفتم آن نور کیست گفت آن نور بوالمفاخر محمد منصور

شك نیست شارح فصل آخر را بدان جهت شرح نکرده که سیر معنوی

حکیم تا آنجا بپا یا ن رسیده و فصل ما بعد در ستایش محمد بن منصور است که از مبحث عرفانی وتصوفی خارج میباشد. (۱)

در نسخه مخطوطهء سیر العباد که در کتابخانهء سلطنتی کابل محفوظ میباشد هم ابیات دیباچه و هم ابیات فصل آخر کاملاً و تماماً بالاستیعاب نگاشته شده.

(مثنوی کارنامه بلخ)

این مثنوی جز در بعض موارد جزئیه با نسخ مطبوع و غیر مطبوع که در دسترس ما بود تفاوت نداشت.

اما چون درین مثنوی نکات بسیار سودمند از شرح زندگانی حکیم ومناسبات او با علمای غزنه و بلخ نیشاپور موجود است و داستان مسافرت وی از گردنه های صعب المرور هندوکش ذکر شده و بر بسیار مطالب آن عصر روشنی می افگند و نسخهء موجوده نهایت صحیح و مصؤن از تصرفات است امید واریم بزودی در کشور سنائی باحواشی و تعلیقات مفصل طبع گردد.

(مثنوی تحریمة القلم)

این مثنوی بهمان وزن حدیقه الحقیقه و سیر العباد و کارنامهء بلخ ودر حدود صد بیت است و تاهنوز بطبع نرسیده و در بعض نسخه های خطی بندرت دیده میشود.

درین مثنوی حکیم با قلم مخاطبه نموده و از زبان قلم خود را معاتب قرار داده وراهء رستگاری را شرح نموده و از وحدت الوجود و منصور

---

(۱) از نسخ مطبوعه یکی نسختیست که در غزنه به سعی و اهتمام وتحقیق فاضل گرامی آقای جلالی طبع شده دوم نسخه مطبوع طهرانست که فاضل محترم مدرس رضوی باهفت نسخه مقابله و تصحیح و تعلیق و طبع کرده است.

حلاج وبا یزیدسخن رانده و ریأ را ما نع عروج معنوی ومخالف کرامت انسانی شمرده این چند بیت از تحریمة القلم است .

مرحبا ای سیه دل دوز بان
ای حدیث آفرین بی دل وجان

کاتب وحی کردگار توئی
مرکب عقل را سوار توئی

تیشهء کان هرضمیر توئی
رایت وهم راامیر توئی

گلبن عقل کل شگفتهء تست
عقل کل پیشکارهء سر تست

قاصد و هم دور بینی تو
زان سزاوار آفرینی تو

آنگاه گوید :

چون قلم را ستایشی کردم
در بیان کردنش در آوردم

چون زدریای وهم درمی سفت
در میان حدیث با من گفت

کای تنت امر دیو را مأمور
چند ازین دیو بودن مستور

یکدم از غایت پیشمانی
دیده بگشای در مسلمانی

ای همه باطنت سوی ظاهر
نیست پوشیده شرم دار آخر

آتش درد دین نه ئی دودی
زرنه ئی آهن زراندودی

چند ازین بازگونه پیمودن
چون رسن تاب . شاهراه رسن

چون بهمت زکون بگذشتی
فرش هستی تمام بنوشتی

چون توخود را تمام اودانی
گرانا الحق ندا کنی آنی

ازخدای اردرونت آگاهست
برزمین نقش خونت الله است

بی‌خودار ازخدای مغروری
دره دین حسین منصوری

او بکوشش بدان مقام رسید
صبح روشن زخون او بدمید

مرد باید که تن بکار دهد
درد رامردوار بار دهد

در ره صدق کار بسیار است   منزل اولش سر دار است
خرقه کوته کنی چه سود بود   زهد کی جامه کبود بود
رو بکش جامه هوا از سر
بر بساط رضا مبر سگ تر

ودر آخر مثنوی تحریمة القلم این دو بیت است :

نیستی در تو دیده باز کند   ذاتت از هستی احتراز کند
چون مصفا شوی ز زرق وزمتن   مرد گردی اگر چه هستی زن
تم المجلد الاول بعون الله وحسن توفیقه

ناگفته نماند که از قسمت های اخیر جلد اول یعنی بعد از چند ورق سیر العباد چندین صفحه بدون ترتیب صحافی شده ومخلوط گردیده وشاید ازین قسمت چندین ورق سقط شده باشد .

(بخش دوم ـ دیوان قصاید غزلیات)
(ترجیعات ـ قطعات ـ رباعیات)

بخش دوم مشتمل است بر دیباچه منثور واشعار منظوم ـ اشعار منظوم بر اساس تقسیمی که در پایان دیباچه شده منقسم است بچند بخش که هر بخش عنوان جداگانه دارد .

زهدیات ـ مدحیات ـ قلندریات ـ غزلیات
هجویات ـ مرثیات ـ مقطعات ـ رباعیات

درقصاید ومدحیات وقلندریات وغزلیات در هیچ کدام رعایت ردیف نشده مثلاً در قصاید اول قصیده شیوای (طلب ای عاشقان خوش رفتار) ثبت گردیده وچنانچه بسان آئین شده ترتیب تاریخی اشعارشاعر یا ترتیبی که شاعر بذوق خود درنظر داشته فدای ترتیبات لفظی وردیف بندی نگردیده است دریك نسخه مخطوطه کلیات شیخ اجل سعدی که درکتبخانه سلطنتی

در کابل محفوظ است ودر سال ۷۲۶ نگاشته شده وقریب ترین نسخه بعهد شیخ بزرگوار است نیز در قصاید وغزلیات ترتیب ردیف مراعت نشده است.

دیباچه عبارت ازهمان خطبه منثور است که حکیم بزرگوار در آغاز کلیات نگاشته ودر نسخ مطبوع و غیر مطبوع موجود میباشد ومصدر است باین سطور.

(سپاس و ستایش مبدعی است کی بسخن پاك سخندان وسخنگوی را ابداع کرد وحمد مخترعی است کی بر تو نور این شریف صورت ومایه‌را اختراع کرد)

دیباچه کلیات مخطوطه باسایر نسخ تفاوتهای جزئی دارد که در ترکیب جملات وشکل مفردات است ودر معنی و مطلب تغیری وارد نمیشود.

تطبیق هر جمله را این مقاله مختصر تحمل نتواند.

(زهدیات)

در قسمت زهدیات (٤٦) چکامه ثبت گردیده وچنانکه گفتیم باین چکامه شور انگیز شیوا آغاز گردیده

طلب ای عاشقان خوش رفتار   طرب ای شاهدان شیرینکار

و با قصیده رائیه که مطلع آن در ذیل ثبت میشود ودر ستایش پیشوای حنیفیان یعنی حضرت امام ابو حنیفه رحمت الله علیه میباشد پایان میپذیرد.

ای خردمند موحد پاك‌دین هوشیار   ازامام دین حق یك‌حجت‌ازمن‌گوشدار

آن امامی کوز حجت بیخ بدعت را بکند نخل دین در بوستان علم از او آمد ببار

در قصاید اغلب وجه انشاد و محل انشاد آن در عنوان ذکر شده مثلاً در عنوان قصیده که باین مطلع است :

مکن در جسم و جان منزل که این دو نست و آن والا چنین نوشته شده (این قصیده غرا در عرصه سرخس و در ان زمین مقدس گفته شده)

در عنوان قصیده دیگر چنین نگارش یافته:

(این قصیده دریخته خاك نیشاپور است)

یا :- (این قصیده از فرزندان تربت نیشاپور است)

در عنوان قصیده که مصدر است بمطلع ذیل:

بسکه شنیدی صفت روم وچین - خیز وبیا ملك سنائی ببین چنین نگاشته شده (سبب این قصیده طایفه بودند از شعراء خراسان ومعتقدان جبال و افاضل عراق که در سنه ثمانیة عشر این گوینده را تشریف دادند به قصاید و مقطعات و رباعی تا یکی از ایمه سرخس گفت . که چون آن عزیزان نعمت خدا برابر تو یاد کردند تو نیز شکر آن بر خویش فراموش مکن که نص تنزیلست

(و اما بنعمة ربك فحدث)

در عنوان بعض قصاید نوشته شده . که این قصیده بحضرت غزنین گفته است .

یا — این قصیده هم فتوح آن خاك باك است -

در هر قصیده و غزلی میان نسخه مخطوطه موزیم کابل و سایر نسخه ها تفاوت های جزئی وجای تفاوت های بس کلی پدیدار

است در ترتیب ابیات نیز غالباً تفاوت است در تعداد ابیات نیز تفاوت ها پدیدار است .

جای در یك قصیده چند بیت افزود شده است وگاهی چند بیت بیفتاده مثلاً شمار ابیات این قصیده که در تربت قبة الاسلام گفته شده

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران میار اجان چو نامردان مکن

درنسخهٔ مخطوطه (۳۸) بیت و در نسخه های مطبوعه (۴۳) بیت است و این بیت ها که درنسخه‌های مطبوع آمده‌درنسخه مخطوطنیست.

ماه ها باید که تا یك پنبه دانه ز آب وخاك
شاهدی راحله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یك مشت پشم از پشت میش
زاهدی راخرقه گردد یاحماری را رسن
عمرها باید که تا یك کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرن ها باید که تا از پشت آدم نطفه ئی
بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن
نفس تو جویای کفر است و خرد جویای دین
گر بقا خواهی بدین آور فنا خواهی بتن

درنسخه مخطوط درین مورد تنها همان یك مثال آمده که درکمال قوت و بلاغت وبه مقتضای حالست .

سا لها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

هچنین قصیدهٔ ذیل که در بعضی نسخ بعنوان پاسخ سنائی در پرسش سلطان سنجر پادشاه متعصب سنی مذهب سلجوقی در مورد مذهب حکیم سنائی از زبان حکیم نسبت شده من اولها الی آخرها در نسخه مخطوط نیست کار عاقل نیست

دل در مهر دلبر داشتن جان نگین مهر مهرشاخ بی بر داشتن (۱)

(غزلیات گمشده)

مزیت دیگر این نسخه در انست که چند غزل حکیم سنائی که در سایر نسخه ها نیست درین نسخه موجود است

فاضل معاصر مدرس رضوی که دیوان حکیم را در سال ۱۳۳۰ در تهران تصحیح وطبع ونشر نموده ودرین راه رنج های فروان برده در صفحه (٤) دیباچهٔ خود چنین مینگارد.

(چنانکه از ملاحظهٔ فهرست نسخه (م) که قصاید و غزلیات در ان نام برده شده پیدا است که هنوز اشعار بسیاری از او هست که در دیوان حاضر نیست)

---

(۱) این مقاله مختصر درمورد زندگانی وشرح مذهب حکیم نیست ورنه به تفصیل سخن می راندیم تنها همین قدر میتوان گفت که این قصیده هم از روی پایه ادبی وهم به دلایل تاریخی و هم باستناد سایر اقوال و اشعار حکیم مجعول شمرده میشود تحقیق مفصل این موضوع را میتوان درمقدمه مثنویات حکیم را که در ۱۳۳۲ در غزنه طبع شده و دررساله مؤلفه نگارنده ودر شرح عباسی سراغ کرد.

آقای مدرس فهرستی از آن غزلیات ترتیب داده واز خوانندگان تمنا نموده اند که اگر آن اشعار را از جنگها یا دیوان های دیگر یابند دانند که ازآن سنا ئیست وبران دیوان افزایند ونسخه را تکمیل نما یند .

اینک بیست ویک غزل ازغزل های گمشده که از نسخه حاضر استنساخ شده وبمطالعه خوانندگان گرامی تقدیم میشود .

غزل اول

گر من از آفات حذر کردمی کی بخرابات گذر کردمی
ورنه بلا کرده امی اختیار کی بدل وروح خطر کردمی
گرد دل سوخته خویشتن کی زلباسات حشر کردمی
ای پسر ار قصد بلا کرده ای من سوی تو قصد بسر کردمی
قدر خرابات ندانی چه سود ورنه صفات تو دگر کردمی

بسکه بگوئی چو بدانی که کاش
کار سنائی چو ظفر کردمی

غزل دوم

مشتری بر فلك نظاره تست زهره در حسن پیشکاره تست
زنکوئی ودلبری که توئی ماه نو پشکار ویاره تست
دیده ئی تو همیشه ای دلبر فتنه باروی ماه پاره تست
بر همه نیکویان تو سالاری هرکه نیکوست یک سواره تست

تو جوان دولتی ومحتشمی
کس ندیدم که برستاره تست

غزل سوم

ازروی تو با شگوفه نم نیست وززلف تو با بنفشه خم نیست
در بتکده های چین وماچین مانند تولعبت ای صنم نیست

گر راستی قلم بود خوب　　از قد تو راستر قلم نیست
ورنقش کرم بدیع باشد　　چون روی تو نقش درارم نیست
پیوسته بهم بود غم و دل　　نزد تو و نزد ما بهم نیست
آنجا که منم غمست دل نیست　　وآنجا که توئی دلست غم نیست

جز گونه زرد واشک سرخم
بر جامه عشق من علم نیست

غزل چهارم

هر چند مه مارا از ماخبری نیست
دل برده ز ما مارا از خود اثری نیست
گویند که خورشید رسد در همه عالم
پس چونکه بسالیش برما گذری نیست
ز و نور گرفته است جهان جمله سراسر
بی نور بماندیم سوی ما شرری نیست
از حسن خود او داد بدادی بلب از لطف
کاندر همه گیتی چولبش دادگری نیست
زین بیش چتو خلق نگفته که بکس بود
یك زره ز عشق من و از من خبری نیست
ز آن شاخ برومند جهان چونکه سنائی
آویخته ز آن شاخ ودر آن شاخ بری نیست

غزل پنجم

الا بر خیز مهرویا که باد مشك بیز آمد
همه لشکرگه غم را مفاجا و گریز آمد

الا بر خیز یا ساقی بیاران باده باقی
یکی پر جام زرین را که بر صف تیغ تیز آمد
یکی شب بر هوای دل بروز آوردن نتوانم
بدان ماند که موذن را بما دل بر ستیز آمد
الایا باد شبگیری رسولی کن سوی موذن
هنوز این دل نیار امید با نك خیز خیز آمد
اگر بیدادی کردم دو صد بیداد غم خوردم
نه عشق آئین من آوردم که چندین رستخیز آمد
ز دیده در بر آوردم بدامن در بکستردم
چو در دامن نگه کردم عروسی را جهیز آمد
نشاپوریست معشوقم چو اصل از خاك اودارد
ولیکن چون سخن گوید تو گوئی از شنیز آمد

غزل ششم

تا تافته زلفین تو بر گوش نهادند
عشاق ترا غالیه بر دوش نهادند
من حلقه فرمان تو در گوش کشیدم
تا حلقه زلف تو برین گوش نهادند
از جور تو پیراهن عشاق قبا شد
تا نام ترا سرو قبا پوش نهادند
تا گرد مه از غالیه زنجیر نهادی
زنجیر برین عاشق مدهوش نهادند
در وقت ملاحت ز پی فتنه و آشوب
در کام لب تو شکر و نوش نهادند

غزل هفتم

جادوان از چشم مستت هر زمان افسون برند
رومیان از بند زلفت بند دیگرگون برند
خوبرویان بر سر کویت مجاور مانده اند
تا ز دریای وصالت لوای مکنون برند
روز رستاخیز را ماند سرای وکوی تو
صد هزاران عاشق از کویت همی افزون برند
ای عجب چندین هزاران دل که در میدان تست
هیچ هشیاری نه بینی کز درت بیرون برند
زلف رنگ آمیز آن دلبر تو گوئی هر زمان
لشکر کفر از رخش ایمان همی یکسون برند
عالمی در عشق او جان و جهان در باخته
ترسم از تاب فراقش چشم و دل پرخون برند.

غزل هشتم

مرا لبان تو باید شکر چه سود کند
بجای مهر تو مهر دگر چه کند
مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر
کجا معاینه باشد خبر چه سود کند
اگر حذر کنم از عشق تو وگر نکنم
قضای بد چون بیاید حذر چه سود کند
سپر به پیش نهادیم تیر ظلم ترا
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند

غزل نهم

ای مسلمانان یکی تدبیر کار ما کنید
آن کناره گشته را اندر کنار ما کنید
من یکی بازم شکاری رفته در دنبال صید
آن شکر مسکین شکاری را شکار ما کنید

یک ذرّه نسیم خاک پایت بوزید　　زو گشت درین جهان همه حسن پدید
هر کس که ازان حسن یکی ذرّه بدید　　بفروخت دل و دو دیده مهرت بخرید

ولـه

مردی که براه عشق جان فرماید　　آنها که بدو زبان خود نگراید
عاشق بمعشوقه چنان می باید　　گر دوزخ و ز بهشت یادش ناید

ولـه

بر یاد تو جام زهر چون نوش کشند　　از کوی تو عاشقان بیهوش کشند
بنمای بزاهدان جمال رخ خویش　　تا غاشیهٔ مهر تو بر دوش کشند

ولـه

افلاک بتیر عشق نتوانم سفت　　وافاق بباد عشق نتوانم رفت
در عشق چنان شدم که نتوانم گفت　　کاندر یک چشم پشه نتوانم خفت

ولـه

دی آمدنی بحیرت از منزل خویش　　امروز قراری نه بکام دل خویش
فردا شدنی بی خبر از حاصل خویش
پس من چه نشان دهم ز آب و گل خویش

تمّ الدیوان بعون الله وحسن توفیقه

لاله زار مزعفران شد برخان لاله بر   توده‌های زعفران از لاله‌زار ما کنید
چون دل وجانم بزیر زلف او دارد قرار   هم بزیر زلف او جای قرار ما کنید
دوزخ ودریا ز آه وا زشرار م بفسرد
دوزخ ودریا ز آه وا زشرار ما کنید

غزل دهم

هست مرا عشق تو دروا هنوز   کز تو دلم نیست شکیبا هنوز
سنگ دلا این دل بد مهر من   عشق ترا هست مهیا هنوز
چشم من آن دیده ز اندوه تو   هست بماننده دریا هنوز
آنچه غمت کرد نهان بردلم   هست مرا بررخ. پیدا هنوز
پیر شدم درغمت ای ماه وتو   همچو گلی تازه‌ورعنا هنوز
فرد شدم از دل وجان ای پری
تاکی از این وعده ءفردا هنوز

غزل یازدهم

مسلمان نیستم جانا گرم جان بی تو کار آید
کجا بی وصل مرجان تو مرجان را قرار آید
مرا مرجان لبت باید چه خواهم کرد مرجان را
چو آمد وصل مرجانت مرا جان صد هزار آید
نه مرجان‌را ز مرجانت همی جانان دریغ آید
ولی مرجانت را جانان ز مرجان بوک وعار آید
زمانی جانم ار جانا ز مرجانت جدا ماند
تودریا های مرجان بین که مرجان را نثار آید
مده جان سنائی را بدست هجر مرجانت
که چون وی درهمه عالم کیت درعشق یار آید

غزل دوازدهم

همی برارد مشکین خطش سرا زگلزار از جونیم دایره دوزلف دایره کردار
همی به پیچد زلفش چومار بر رخ او هر آیینه چو بر آتش بود بپیچد مار
دو زاغ لاله پرستند گرد لاله ستان ببرگ لاله فروبرده قیرگون منقار
گهی بنفشه چرند و گهی سمن سپرند گهی نگار گرند و گهی طراز نگار

گهی چو سلسله گردند و گاه چون چوگان
گهی مشعبد و گه پای کوب و گه عطار

غزل سیزدهم

بوقت یاسمین ای یاسمین بر صراحی در میان یاسمین بر
بیاد گل ازین پس تا رسد گل شراب اندر میان یاسمین بر
طرب کن چون شدی مست ای نگارین حریف اندر میان یاسمین بر
کنون بر گرد گرد باغ خرم چو بلبل در میان یاسمین بر
زعشق یاسمین بلبل شب وروز همی بنهد میان یاسمین بر

اگر بدرید خواهی جامه عشق
بر و اندر میان یاسمین بر

غزل چهاردهم

پسرا تا بکف عشوه عشق تو دریم
از بدو نیک جهان همچو جهان بی خبریم
عقل ما عشق تو کردست هبا شاید از انک
بی غم عشق تو ما عقل بدانگی نخریم
نظری کرده سوی چهره تو دیده ما
از پی روی تو تا حشر غلام نظریم

چاکران رخ وآن عارض وآن چشم ولبیم
بنده آن قد وآن قامت وآن زیب وفریم
آن گرازیدن وآن کام زدن پیش رقیب
که غلام تو وآن رفتن وآن رهگذریم
برگذرچون تو ببینیم خرامنده چوکبک
بازکردار دران لحظه زشادی بپریم
والهی کرد چنان عشق تو ما راکه زدور
چاك دامنت چو دیدیم گریبان بدریم
تا به بستیم کمر عشق ترا ای مه روی
زیر سایه علم عشق تو همچون کمریم
آتشی بیش مزن در دل وجان ها زفراق
که خود از آتش عشقت چو دخان وشرریم
به عزیزی وبه خردی بدرم مانی راست
زان زعشقت به نزاری وبزاری چو زریم
توچه‌دانی که زچشم وجگر ازآتش وآب
همه‌شب باد ولب خشك ودور خسار تریم
توچه‌دانی که ازآن جوتی چون ما را زغم
بر سر کویت چون مار همی خار خوریم
تو چه دانی که از آن شکر آتش صفتت
چه گدازنده درین آتش وسوزان جگریم
بسلا می وحدیثی دل ما را دریاب
که‌هم اکنون بوداین زحمت ازینجا ببریم

دین ما عشق تو وخدمت ما مذهب تست
تا ندانی تو که در عشق تو ما مختصریم
از پی عشق تو ای طرفه پسر در همه حال
بنده شهر تو و دشمن شهر پدریم

غزل پانزدهم

جانا زغم عشق تو من زارم من زارم
وز تو ده سیمینبر در بارم دربارم
هر چند که بیزار شدم من زجفاهات
زین نامه بیزاری بیزارم بیزارم
تا در کف اندوه بماندست دل من
زین محنت و اندوه سزاوارم آوارم
ای روی تو چون روز و دو زلفین تو چون شب
پیوسته شب از عشق تو بیدارم بیدارم
ای نقطه خوبی و نکوئی بهمه وقت
گردنده ز عشق تو چه پرکارم پرکارم
از هجر تو نزدیك سنائی چو رخ تو
اندر چمن عشق تو گلزارم گلزارم
از عشق تو ای دوست اگر مست شدم مست
از خوردن اندوه تو هشیارم هشیارم

غزل شانزدهم

ای برده ه پیکنظر زراهم — دریاب مرا که بس تباهم
من راه بدیگری ندانم — زیرا که توئی همه پناهم

من عاشقم وگناهم این است بر دار مکن برین گناهم
بی عشق تو با کلاه بودم در عشق تو بی سروکلاهم
چون ذره اگر تنم بکاهد یك ذره ز عشق تو نکاهم
هر چند تو گوئی ای سنائی
هست از تو دریغ گرد راهم

هفتدهم
خیزیا را تا بمی خانه زمانی کم زنیم
وزنهیب تهمت‌می ما زمانی دم زنیم
هست گردیم ازجفا وپست گردیم ازوفا
هست گردیم ازفنا آتش درا ین عالم زنیم
دل ببریم ازنفاق ونام گیریم از وفاق
دست هستی درمیان دوستی محکم زنیم
گروصال بی تکلف کام ما را برد هد
ما کمال خویشتن را درکماهی کم زنیم
تهمت نا چیزتاکی هان از پن روی نفاق
راستی با راستی تاکی خم اندرخم زنیم
آدم اندرتهمت خود نیك بخت آمد زاصل
باد روغی چند تاکی لاف این آدم زنیم

هیجدهم
آن حور روح وش را بر عقل عرضه کردم
وآن شربها که دادی بر یاد تو بخوردم
یاقوت نفس کشتم ازگوهر نفیسـ‌ـت
کاباد کرد چون عقل ازچرخ لاجوردم

گر دم بباد ساری کردی همی ولیکن
باران تو بیامد بفشاند جمله گردم
گفتی جواب خواهم شرط کرم نبود این
نگذاشتن چو مردان در مدح خویش فردم
کر قطعه خوش نیامد معذور دار ازیرا
هم تو عجول مردی هم من عجول مردم
من توبه کرده بودم زین هرزه ها ولیکن
چون حکم تو بیامد زین توبه توبه کردم

نوزدهم

ندارم ندارم کرا زار دارم کزان یاسمین برتهی شد کنارم
بوقتی که دولت به پیوست بر من بپیوست هجران تو غمگسارم
که داند که حالم چگونه است بی او که داند که شبها همی چون گذارم
خیالش ربود ست خواب از دو چشمم گرفتش بباید همی استوارم
زمن بود هر یک یکی هوشیاری کنون با غم او نه بس هوشیارم
اگر غمگسار را غم اندر دل آید چرا غم کنم من که خود غمندارم
بران پاک یاقوت کز من جدا شد سزد گر من از چشم یاقوت بارم
چو من یادگاریش دلرا بدادم
دهد هجر جان مرا یادگارم

غزل بیستم

ای بت سنگدل سیم تنک دلبر شوخک شیرین سخنک
حبشی ز لفک ترکانهء تو تنگک چون چشمک ترکانه دهنک
چه کشی زیرقبا موی سمور که ترا تن همه خزاست و فنک

چون کند ازتن نازکت سلاح　　که گرانست بر و پیر هنك
دل مسکین من ازد وربد وخت　　آن سیه کزد ملك نیش زنك

چون فروزندزز رگون کمرت
من سپار مش ازین دل خونك



غزل بیست ویکم
خواب شب من ربود نرگس پر خواب تو
تاب دل من فزود سنبل پر تاب تو
موی مرا برف کرد آتش پر دود تو
اشک مرا لعل کرد لو لوی خوش آب تو
سرخی عناب دید در لب تو چشم من
رنگ رخم زرد کرد سرخی عناب تو
نرمی سنجاب یافت از لب تو دست من
بند دلم سخت کرد نرمی سنجاب تو
روی تو مهتاب بد تار قصب شد تنم
آفت تار قصب هست ز مهتاب تو
گر تو وفا پروری هست مرا رائی تو
ورتو جفا گستری نیست مرا تاب تو
با تو نپایم همی نیز من از بهر آنك
در دلم آتش زدست دیده بی آب تو

....

در آخر جلد دوم که آخر نسخه مخطوط است این جمله خوانده میشود
(تمت الدیوان بعون الله وحسن توفیقه)